

دولت به ما پاسخ دهد

نوشتۀ

احمد کسروی

۱۳۲۳

تهران

چاپخانه پیمان

این نوشته جداگانه به چاپ رسیده باقی نخست وزیر و به برخی از نمایندگان و وزیران و همچنان با اداره‌های روزنامه‌ها فرستاده شده و چون با داستان کتابسوزان همبستگی دارد در اینجا بچاپ میرسد تا همه آگاه گردند.

دفتر پرچم

جناب آقای بیات نخست وزیر ایران

هنگامی که برنامه کابینه جناب عالی در مجلس شوری در زیر گفتگو می‌بود آقای دشتی در میان راهنماییهای خود به دولت از جمله چنین گفتند:

”... تمام چیزهایی که باید به شهوات مردم دهنه بزند از بین رفته است. یک مثل کوچکی در این موضوع گرچه مربوط به ادبیات است عرض کنم. آقایانی که به ادبیات آشنایی و شناسایی دارند میدانند که سعدی در زبان فارسی بمنزله قرآن زبان عربی است. یعنی از حیث فصاحت بعد اعجاز است. حافظ بآن بلندنظری باعث فخر و مباهات ایران است. یعنی اگر در یک ملتی فقط حافظ باشد می‌توانند بآن ببالند. مولوی کتابی دارد که حقیقتاً در دنیا کتابی بآن بزرگی شاید نیست. بدبختانه امروز در این کشور دسته‌ای پیدا شده‌اند که می‌گویند اینها را باید سوزاند. اینها همگی علامت عصیان است.

مذهب جعفری مذهب رسمی است و قانون اساسی هم آنرا تصریح نموده است. عده پیروان این مذهب هم در دنیا زیاد است حالا یک عده‌ای پیدا شده‌اند که بر ضد این مذهب چیز می‌نویسند و انتشاراتی می‌دهند. تمام اینها علایم آناشری و هرج و مرج است باید ما بدانیم که آیا نباید این روح تمرد و عصیان که در همه چیز پیدا شده بمأمور دولت یک کامیون قند میدهند که بفرستد مازندران میبرد بازار میفروشد، خاتمه داد.“

پیداست که بازگشت اینسخنان بماست - ما که دسته‌ای هستیم و بنام آزادگان یا پاکدینان شناخته شده‌ایم. آنکسانی که کتابها را می‌سوزانند ماییم.

آقای دشتی در میان نمایندگان از سردستگان سیاسیست و جای گفتگو نیست که گفته‌های ایشان در اندیشه جنابعالی جا برای خود باز کرده. بویژه که کتابسوزان و شکایت‌های بسیاری که از آن کرده شده پرونده بزرگی در دفتر نخست وزیری پیدا کرده که ناچار از آن آگاه شده‌اید. آنگاه کمتر گمان می‌رود که در این چند هفته که جناب عالی نخست وزیر می‌باشید ملایان بنزدتان نیامده و زبان بگله و دادخواهی باز نکرده باشند یا از وزارتخانه‌ها بازگشتی در این زمینه نشده باشد.

رویه‌مرفته جای گفتگو نیست که جنابعالی می‌خواهید بدانید پاکدینان کیستند و چه می‌گویند و این کتابسوزان چیست. چرا کتابها را می‌سوزانند. من می‌خواهم خودم پیش افتاده جنابعالی را آگاه گردانم. گمان نمی‌کنم جناب عالی از کتابهای ما خوانده اید و جای افسوس است که امروز هم فرصت خواندن نخواهید داشت.. تنها یگراهست، و آن اینکه یکی از فرزندان یا خویشان خود را که به فهم و خرد او باور می‌دارید وادارید که کتابهای ما را - از ورجاوند بنیاد، دین و جهان، در پیرامون خرد، داوری، دادگاه، و برخی دیگر- بخواند و جنابعالی را آگاه گرداند.

ما سخنان بسیار می‌گوئیم و در هر رشته گفتنیها می‌داریم و چیزیکه هست ما هر سخنیکه می‌گوئیم از روی دلیلیست و یکسخن بی دلیل نگفته‌ایم. راه ما همان راه دانشهاست. در دانشها بهر زمینه‌ای دلیل یاد می‌کنند. ما نیز بهر گفته خود دلیلی یاد کرده‌ایم.

بهرحال دولت باید با ما از راه منطق یا از راه قانون پیش آید. از دو حال بیرون نیست: یا دولت می‌خواهد که باین گفتگو و کشاکش که برخاسته از راهش چاره کند و آنرا فرونشاند و یا نمی‌خواهد. اگر می‌خواهید باید از راه منطق پیش آید و سخنان ما را بشنود و بفهمد، و اگر نمی‌خواهد باید ما را بقانون بسپارد و در کار خود آزاد گزارد. جز این دو، راهی نیست. کسانی می‌پندارند دولت باید با زور از کوششهای ما جلو گیرد. اینان نمی‌دانند که دولت را زوری نیست. نیروی دولت همان نیروی قانونست که چون از آن پا بیرون گذاشت بیکبار بی نیروست، بیکبار ناتوانست. آنگاه چنین چیزهایی را با زور از میان نتوان برد. کشاکش زور و آمیغ داستانیست آزموده. از این کشاکش همیشه زور شکست خورده بیرون آمده.

اگر زور توانستی جلو آمیغ را گیرد امپراتوران و پادشاهان اروپا توانستندی مشروطه را از پیشرفت باز دارند. اگر زور توانستی جلو آمیغ را گیرد خانواده رمانوف توانستی سیل سوسیالیسم را باز گرداند. در همین ایران کشاکش مشروطه و دربار فراموش نگردیده و نتیجه آنرا همه می‌دانیم. پس از همه اینها به زور چه نیاز است؟!... ما بیگانه این کشور نیستیم. از جای دیگر به اینجا نیامده‌ایم. ما از این توده‌ایم و نیکی آنرا می‌خواهیم. ما در بسیاری از خواستها با دولت همراهیم. ما استقلال کشور را می‌خواهیم. به آرامش کشور و آسایش مردم دل بستگی می‌داریم. در این چند سال ما همیشه به دولت هواخواهی نموده‌ایم و باز می‌نمائیم. سه سال پیش در پیشامد آذربایجان ما به دولت یآوری بسیار بجایی کردیم که از داستان آن جنابان سهیلی و آقای فهیمی نیک آگاهند. آنچه هیچ نیاز نیست زور است. زور نه تواند بود و نه نیازی به آن می‌باشد. ما را با دولت دو چیز در میانست: یکی کتابسوزان. دیگری کیش شیعی که هر کدام را با آسانی بسیار بپایان توان رسانید.

(۱) درباره کتابسوزان: چنانکه بارها گفته‌ایم ما باین کار بهوس برنخاسته‌ایم. با کسی دشمنی نمی‌داریم. ما را اندیشه باین کار برانگیخته. ما بازماندن این کتابهای را بزبان توده می‌شناسیم و اینست می‌خواهیم از میان برداریم. اکنون از دو حال بیرون نیست: اندیشه ما یا راستست یا راست نیست. اگر راست نیست دولت ما را از اشتباه بیرون آورد. اگر راستست پس چه جای ایراد است؟!... چه جای گله‌مندیست؟!...

جای بسیار خشنودیست که آقای دشتی قد برافراشته و در این کشاکش پا بمیان گزارده. آقای دشتی نویسنده زبردستست. اکنون ما خواهش می‌کنیم ایشان سخن ما را بشنوند و پاسخهایی بماندهند.

آقای دشتی در سخنان خود سه کتاب (دیوان حافظ و کلیات سعدی و مثنوی مولوی) را عنوان کرده‌اند. ما نیز از همان سه کتاب سخن می‌رانیم و از پیرامون آنها در نمی‌گذریم. این کتابها هر یکی در زمینه دیگریست. ولی رویهمرفته دارای چند رشته بدآموزیهای بسیار زیانمند است که اینک من فهرست‌وار بیادآوری می‌پردازم:

(۱) نکوهش از جهان و زندگانی و خوار نشان دادن آن: در این زمینه هر سه همراهند. مولوی که صوفی بوده بنیاد صوفیگری برآنست که جهان را خوار دارند و دامن از خوشیهای آن درچینند، و پی کاری نروند، و در گوشه‌ای نشسته به پر کردن شکم اگرچه از راه گدایی باشد بس کنند. حافظ که خراباتی بوده فلسفه خراباتی نیز بنیادش هیچ و پوچ دانستن جهان و بی‌پروایی بزندگانی و دربند گذشته و آینده نبودنست. سعدی با آنکه مسلمان بوده چون برای یاوه‌گوییهای خود در پی مضمون می‌گشته هرچه به دستش افتاده از صوفیان و خراباتیان و دیگران برشته شعر کشیده. در اندیشه او خوار داشتن جهان نشان بزرگی آدمی می‌بوده.

من اگر بخواهم در اینجا همه شعرهای آنرا در این زمینه بنویسم باید ده صفحه بیشتر را پر گردانم. اینست تنها بیکی دو نمونه از هر کدام بس می‌کنم:

سعدی می‌گوید:

جهان بر آب نهاده است آدمی بر باد غلام همت آنم که دل بر او نهاده

حافظ می‌گوید:

جهان و هرچه درو هست هیچ در هیچست هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

غلام همت رندان بیسر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیششان یک کاه

مولوی می‌گوید:

اهل دنیا از کھین و مهین لعنت‌الله علیهم اجمعین

در جای دیگری او افسانه بسیار پست و زشتی سروده می‌گوید:

همچنین جمله نعیم اینجهان بس خوشست از دور پیش از امتحان

می‌نماید در نظر از دور آب چون روی نزدیک آن باشد سراب

کنده پیر است او و از بس چاپلوس خویش را جلوه دهد چون نوعروس

هین مشو مغرور این گلگونه‌اش نیش نوش آلوده او را مچش

۲) جبریگری و اینکه "بودنیها بوده" و ما را در زندگانی اختیاری نیست. این خود پایه‌ای از فلسفه خراباتیانست. حافظ و خیام در آن باره پافشاری نشان داده‌اند. حافظ تو گفتی بایای خود می‌دانسته که این بدآموزی را بمردم یاد دهد. سعدی نیز که در پی مضمون می‌گشته اینرا هم گرفته و پیایی بمیان آورده.

خیام می‌گوید:

زین پیش نشان بودنیها بودست پیوسته قلم ز نیک و بد ناسودست

تقدیر ترا هر آنچه بایست بداد غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است.

سعدی می‌گوید:

گنه نبود و اطاعت نبود و بر سر خلق نوشته بود که این مقبلست و آن مردود

گر زمین را به آسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی

بخت و دولت به کاردانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد

حافظ می‌گوید:

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادند

نصیب من چو خرابات کرده است اله در این میانه مرا زاهدا بگو چه گناه.

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

۳) یاد کردن افسانه‌های بیبا و در مغزها جادادن آنها: حافظ بارها یاد از خضر و ظلمات و جام جم و آیین اسکندر و مانند اینها می‌کند که هر یکی افسانه پست دیگر است. همان حافظ رشته کارهای جهان را بدست رندان قلندر داده، آن "معجزات و کرامات" که صوفیان به پیران و بزرگان خود نسبت دادندی این برندان قلندر در میکده نسبت می‌دهد و از چنان دروغ شاخرداری باز نمی‌ایستد:

بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و پایه صاحب جاهی
سعدی افسانه‌ای یاد می‌کند که در خاک مغرب با یک پیر فاریابی بلب دریا رسیده‌اند. او پول می‌داشته داده و سوار کشتی شده و آن پیر که پول نمی‌داشته با پای خود بروی آب راه رفته و از دریا گذشته:

قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب بآب
مولوی افسانه‌ای می‌سراید که بایزید چون گاهی دم از خدا می‌زده شاگردانش به او ایراد گرفته‌اند. گفته: اگر بار دیگر چنان سخنی از من شنیدید با کاردها بزیند و مرا بکشید. ولی چون باز دم از خدایی زده و شاگردان کاردها کشیده بزدن پرداخته‌اند هرچه زده‌اند باو زیانی نرسیده. بلکه کاردها برگشته به تنهای خودزندگان فرورفته. اینهم دروغساز می‌مندی:

هر که اندر شیخ تیغی می‌خلید باژگونه او تن خود می‌درید.
۴) برانگیختن بپاده‌خواری و خوشگذرانی و بی‌پروایی: یک نیم رباعیات خیام و دیوان حافظ در این باره است:

می‌خور که ندانی ز کجا آمده‌ای خوشباش ندانی بکجا خواهی رفت
حافظ ساقینامه‌ها ساخته و گزافه‌ها سروده:
بیا ساقی آن آب آتش خواص بمن ده که تا یابم از غم خلاص
فریدون صفت کاویانی علم بر افرازم از پستی جام جم
بیا ساقی این نکته بشنو ز می که یکجریه می‌به ز دیهیم کی
بده کز جهان خیمه بیرون زخم سراپرده بالای گردون زخم
اینها چند رشته بدآموزیهای بزرگیست که در آن کتابهاست. بماند آنکه سعدی پیایی درس چاپلوسی بمردم می‌دهد:

خلاف رأی سلطان رأی جستن بخون خویش باشد دست شستن
اگر شه روز را گوید شبست این بیاید گفت اینک ماه و پروین
بماند آنکه همان سعدی بارها درس بیغیرتی و پستی می‌آموزد:
چون زهره شیران بدرد نعره کوس زینهار مده جان گرامی بفسوس
با هر که خصومت نتوان کرد بساز دستی که بدندان نتوان برد ببوس.
بماند آنکه چه سعدی و چه حافظ و چه مولوی پیایی نام "عشق" می‌برند که دانسته نیست "عشق بکه و چه؟..." و جز مایه سرگیجی خوانندگان و شنوندگان نیست.
حافظ می‌گوید:

ای دل جناب عشق بلند است همتی نیکو شنو حدیث و تو این قصه گوشدار

جناب عشق را درگه بسی بالاتر از عقلست کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
هاتف می‌گوید:

هر چه داری اگر بعشق دهی کافر مگر جوی زیان بینی

بماند آنکه سعدی در باب پنجم گلستان و حافظ در غزلهای خود دم از بچه‌بازی و ناپاکی زده‌اند که بسیار ننگ‌آور است و در خور چشم‌پوشی نیست. اکنون آقای دشتی بما پاسخ دهند. باینمعنی که بگویند آیا این بدآموزیها در آن کتابها هست یا نیست؟ اگر هست آیا زیانمند است یا نیست؟

بارها دیده‌ایم نویسندگان در برابر یکدیگر زبان بریشخند باز کنند و از زمینه گفتگو بیرون رفته بسخنان پرتی پردازند. پیداست که ما از آقای دشتی بچنان رفتاری گمان نمی‌بریم. با اینحال از یادآوری باز نمی‌ایستیم که ایشان بسخن دیگری برنخیزند و تنها در این دو زمینه به ما پاسخی نویسند. ما تنها آن می‌خواهیم که اندیشه ایشانرا در این دو زمینه بدانیم.

آقای دشتی در گفتار خود در مجلس عنوان "ادبیات" را بمیان آورده. خواهشمندیم در اینجا از آن عنوان چشم پوشند سخنرا از زمینه خود بیرون نبرند. اگر کسی بزهر نام خوشایندی گزارد جلو زیان آنرا نخواهد گرفت. اینها بدآموزیهاییست که در کتابهای سعدی و حافظ و مولوی و خیام و دیگران هست. شما نامش را "ادبیات" یا فلسفه یا هر چه می‌خواهید بگزارید. با نامگزاردن زیان آنها از میان نخواهد رفت. ما با آقای دشتی در باره "ادبیات" در جای دیگر سخن توانیم راند. برخی نیز نوشته‌های شرقشناسان را به رخ ما می‌کشند. شرقشناسان از سعدی و حافظ و مولوی و خیام ستایشها نوشته‌اند و آنها را "مفاخر" ایران شماره‌دهند.

پاسخ این نیز روشنست. ما باید سود و زیان خود را خودمان شناسیم. ما آشکاره می‌بینیم کتابهای این شاعران پر از بدآموزیست. شرقشناسان که ستایش از آنها می‌سرایند از دو حال بیرون نیست: یا نمی‌فهمند یا می‌خواهند ایرانیان را فریب داده از جوش و تکان و پیشرفت باز دارند. کسانی نیز می‌گویند: "گفته‌های سعدی و حافظ و خیام زبانی نداشته. مردم که بیاس آن گفته‌ها دست از کار و کوشش برنداشته‌اند. شما می‌بینید که مردم ایران در پولدوستی و دل‌بستگی به زندگانی پای کم از دیگران ندارند."

پاسخ اینسخن آنست که بدآموزیها از هرگونه که باشد، چون بیپایه است در برابر از و هوس و خواهش آدمی نتواند ایستاد. اثر آنها تنها در جایی تواند بود که باخشیی دلخواه مردم باشد. راستست که مردم ایران در پولدوستی و دل‌بستگی بسود خود پای کم از دیگران ندارند و آن نکوهشهای بسیاری که حافظ و سعدی و مولوی و خیام و دیگران از جهان کرده و آندرسهای جبریگری که داده‌اند نتوانسته آنانرا از این کارها باز دارد. لیکن اگر شما بخواهید همانمردم را بکارهای بزرگی (کارهاییکه سودش بتوده و کشور باشد نه بیکایک مردم) برانگیزید - مثلاً یک نقشه پنجساله برای آباد گردانیدن دیه‌های ویرانه پیشنهاد کنید و یا یک راهی برای از خودگذشتگی و کوشش در راه چاره بدبختیها بانان بنمایید - در آنهانگامست که خواهید دید چگونه زهر بدآموزیها تا ریشه مغزشان کارگر افتاده. در آنهانگامست که خواهید دید بی پرواییها می‌نمایند، بهانه‌ها می‌آورند، سستیها نشان می‌دهند. یکی می‌گوید: "ای بابا اینچند روزه عمر باین چیزها نمی‌ارزد". دیگری می‌گوید: "کارها را باید خدا درست کند". سومی عربی می‌خواند: "الامور مرهونه باوقاتها". چهارمی شعر می‌سراید: "صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند...".

این خود داستان شگفتیست که کسانی اثر بدآموزیها را انکار کنند. چیزست بسیار روشن: چنانکه نیک‌آموزی (یا پند و اندرز) کارگر است بدآموزی نیز کارگر می‌باشد. بلکه راستی آنست که بدآموزیها چون بیشتر آنها با آز و هوس آدمی سازگار باشد بیشتر و آسانتر کارگر افتد.

اینها سخنان ما درباره کتابسوزانست. ما کتابهایبیرا پر از بدآموزیها می‌یابیم و بتوده و کشور زیانمند می‌بینیم بکوشش برخاسته می‌خواهیم نابود گردانیم. دولت با ما از راه منطق پیش آید. آقای دشتی یا هر کس دیگری که می‌خواهد بما پاسخ دهد.

۲) درباره مذهب: در این باره نخست باید بگویم که در این کشور بیش از ده کیش هست. یکی از سخنان ما آنست که یک توده با این پراکندگیها زندگانش بجایی تواند رسید و سرنوشتش جز بیچارگی جاویدان نتواند بود. اینست ما بیک رشته کوششهایی در همان زمینه برخاسته‌ایم. باینمعنی از یکسو معنی راست دین را روشن می‌گردانیم که همه بآن گرایند و از یکسو بیکایک آن کیشها پرداخته با دلیلهای ساده و استوار بیپایی آنها را نشان می‌دهیم.

اکنون دولت بگوید باین کار ما چه ایرادی می‌دارد؟... بگوید تا ما نیز بدانیم. آیا دولت این کار ما را بتوده و کشور زیانمند می‌داند؟... آیا دولت به پراکندگی توده و دشمنیهایی که از راه همین کیشها در میان مردمست دل بستگی می‌دارد؟...

مثلاً دسته‌بندیهایی که بنامهای زردشتی، مسیحی، سنی، علی‌اللهی، صوفی، بهایی، شیخی، کریمخانی، اسماعیلی و مانند اینها در این گوشه و آن گوشه کشور است و همیشه مایه گزند و آزار در میان مردم می‌باشد، و ما از راهش می‌کوشیم که اینها را از میان برداریم و همه ایرانیانرا بیکراه آوریم آیا کار بدی می‌کنیم؟... باز تکرار می‌کنم: بگویند تا ما نیز بدانیم. باز تکرار می‌کنم: دولت بما پاسخ دهد. باز تکرار می‌کنم: دولت با ما از راه منطقی پیش آید.

کسانی چون ایراد دیگری نمی‌یابند چنین می‌گویند: "این راه شما نیز اختلاف دیگری خواهد بود. شما که می‌گویید در ایران چهارده کیش هست اینهم پانزدهم خواهد بود." این ایراد را با آب و تاب بسیاری برخ ما می‌کشند.

می‌گوییم از این ایراد خواستتان چیست؟... آیا می‌خواهید این چهارده کیش که هست همچنان بماند و هیچکسی هیچگاه بچاره نکوشد؟... آیا آرزوی شما اینست؟!... اگر بمیان مردمی پراکندگی و چند تیرگی افتاده هیچکس بچاره نکوشد که آن خود پراکندگی دیگری خواهد بود؟!...

آنجا شما اشتباه کرده‌اید. این راه پانزدهم نخواهد بود. همه آن چهارده‌تا را از میان برده خود تنها خواهد ماند و یگانه راه خواهد بود. این چهارده کیش که با هم هست و هیچیک نتوانسته‌اند دیگری را از میان برد از آنست که همه آنها پوچست و هیچیکی را بر دیگری برتری نیست. چون هیچکدام از روی منطقی نیست اینست نتوانسته بآندیکرها تکانی دهد.

این جز آنست که ما بنیاد استواری گزارده‌ایم و هرچه می‌گوییم از روی منطقی است. این از ناهمی شماسست که راه ما را بپای کیشها می‌برید. شما می‌پندارید که هر که برخاست و سخنانی گفت با دیگران در یکپایه است.

اکنون یازده سالست که راه ما آغاز شده و در این یازده سال ما بزمنه‌های بسیاری - از اروپاییگری، ادبیات، فلسفه، صوفیگری، مادگیری و مانند اینها - درآمده سخنان بسیار رانده‌ایم. در برابر بسیاری از کیشها کتاب نوشته‌ایم و برای زندگانی شاهراه نوینی باز کرده‌ایم. با همه اینها تاکنون نبوده که کسی ایرادی بسخنی از ما بگیرد. دیگر چه دلیل بالاتر از این که گفته‌های ما همه از روی منطقیست؟!... چه دلیل بالاتر از این که راه ما نیرومندترین راهست و هر چیزی را که بجلو او بیفتد نابود خواهد گردانید؟!...

اینان - این ایرادگیران - هنوز ندانسته‌اند که در جهان در هر زمینه آمیغهایی هست و در آدمی نیرویی بنام خرد برای دریافت آمیغها نهاده شده. ندانسته‌اند چون آمیغهایی پدیدار گردید همه پاکدلان آنها را پذیرند و در پیرامونش دست بهم دهند، و تنها ناپاکدلان مانند که باید آنها را نیز از میان برداشت. کسانی هم چنین می‌گویند: "باید اینها از راه فرهنگ، درست شود."

می‌گوییم: فرهنگ چیست؟ مگر فرهنگ شما همان نیست که هست؟! این فرهنگ در پنجاه سال گذشته چه کرده که از این پس تواند کرد؟! این فرهنگ که خودش از بدآموزیهای سعدی و حافظ و

مولوی و همچنان از پندارهای بیپای کیشها سرچشمه گرفته چگونه تواند چاره این پراکندگیها و بیچارگیها کند؟! مگر همانکه نامش فرهنگ بود باید امید به آن بست؟!!

آنگاه چشده که ما نکنیم و فرهنگ کند؟!... چشده که ما که سرمایه‌اش را می‌داریم و می‌توانیم و خود برای کوشش و جانفشانی آماده گردیده‌ایم نکنیم و بگزاریم "در آینده" فرهنگ کند؟! آخر رازش را به ما بگویید. فلسفه‌اش بفهمانید.

اکنون می‌آییم بر سر مذهب شیعه که آقای دشتی یادآوری کرده، و آنگاه بیشتر گله‌ها و شکایتها بر سر آنست. در باره این کیش ما سخنان بسیار می‌داریم و کتابها نوشته‌ایم.

این کیش با خرد ناسازگار است، با دانشها ناسازگار است، با تاریخ ناسازگار است، با خود اسلام ناسازگار است، با زندگانی ناسازگار است، پس از همه اینها با مشروطه (با زندگانی دموکراسی) که ما با خونریزی و فداکاری به دست آورده‌ایم ناسازگار است.

ما صد ایراد به این کیش می‌داریم. ولی اشکال بزرگ بر سر همان بخش اخیر است - بر سر همان ناسازگاری با مشروطه است. اینست من تنها آنرا با جناب‌عالی که آقای بیات و خود رئیس دولت می‌باشید بگفتگو می‌گزارم. بگفتگو می‌گزارم و خواهشمندم دولت به ما راهی نماید. خواهشمندم گامی پیش گزارده گره از رشته ما بکشایند.

همه می‌دانند که در کیش شیعه حکومت حق امام است. جز او هر کس دیگری بحکومت برخیزد "غاصب" و "جائر" و "فاجر" است و پیروان او همه گناهکارند. در زمان امام جعفر صادق (بنیادگذار این کیش) و جانشینان او خلفایی که می‌بودند شیعیان آنانرا "غاصب" می‌شناختند و فرمانبرداری از آنان را به خود بایا نمیشماردند. بلکه دشمنی و کارشکنی با آنانرا بخود بایا می‌شمردند. این چیز است که درخور گفتگو نیست.

سپس که روزگار گذشته و داستان امام ناپیدا بمیان آمده (که در اینجا نیازی بسخن از آن نمی‌باشد) باور شیعیان این بوده که در نبودن آن امام حکومت حق علماست. علما جانشینان آن امامند. خود آن امام فرموده: "هم حجتی علیکم کما انا حجه‌الله علیهم". هر کس باید فرمان از علما برد، سر بآنان سپارد، خمس و سهم امام (که مالیات اسلامی می‌بوده) بآنان پردازد، بجنگ بی اجازه آنان نرود، جز دستوره‌ای ایشانرا نپذیرد.

در نتیجه این باور است که شیعیان همیشه، چه بخلفای اسلامی که در بغداد یا در مصر یا در استانبول می‌بوده‌اند و چه به پادشاهان دیگری که در کشورهای اسلامی برمی‌خاسته‌اند، با دیده دشمنی نگریسته آنانرا جز "غاصب" و "جائر" نمیشناخته‌اند. در خود ایران همیشه این گفتگو در میان می‌بوده که شاهان غاصبند، مالیات دادن بآنها حرام است، بسربازی رفتن حرامست، اگر پولی از دولت بدست کسی افتد تواند آنرا "تقاص" کند. اینها از دستوره‌ای همگانی کیش شیعی بوده.

اینها چیزهاییست که درخور گفتگو نیست. گفتگو در آنست که ایرانیان که از زمان صفوی کیش شیعی را پذیرفته بودند و این کشور یکی از کانونهای بزرگ شیعیگری بشمار می‌رفت (و اکنون هم می‌رود)، در چهل سال پیش، کسانی از همان علما و دیگران بجنبش برخاستند و پس از کشاکشها و خونریزیها حکومت مشروطه (یا دموکراسی) را از توده‌های اروپایی فراگرفته در این کشور روان گردانیدند که اکنون هم روانست.

پیداست که آنچه اندیشه مشروطه‌خواهی را در ایران پدید آورد، آن بود که کیش شیعی و دستوره‌ای آن نمی‌توانست کشور را براه برد. وگرنه چه نیاز بمشروطه بودی؟! چرا بایستی علما پیش افتند و مشروطه خواهند؟! چرا بایستی فقه جعفری را کنار گزارند و قانونها را از فرانسه و انگلیس آورند؟!!

من اگر بخواهم در اینجا جلو خامه را باز گزارم و همه گفتنیها را بگویم سخن بدرازی خواهد انجامید. می‌باید بکوتاهی بگویم که کیش شیعی هیچگاه برای بدست گرفتن حکومت و راه بردن آن نبوده. خود همان امامان که با آن پافشاری دعوی خلافت می‌داشتند، هر یکی بهمان دعوی بس کرده روزگار بسر می‌بردند. روشتر گویم: تنها به "غاصب" خواندن خلفا و کارشکنی با آنان بس می‌کردند و هیچگاه نمی‌خواستند خودشان بکوشند و خلافت را بدست آورند. ملایان نیز در ایران همان رفتار را می‌کردند و هیچگاه در پی بدست آوردن حکومت نمی‌بودند (و کنونهم نیستند) و تنها بهمان کارشکنی و مردم‌آزاری بس می‌کردند.

بدینسان همیشه حکومت در دست پادشاهان می‌بود. در زمان قاجاریه چون پادشاهان آنخاندان ناشایستی بسیار از خود می‌نمودند و کشور روز بروز ناتوان و آشفته می‌گردید، و از آنسوی آوازه مشروطه در کشورهای اروپا و آبادی و نیرومندی آن کشورها به ایران رسیده بود کسانی از خود ملایان از شادروانان بهبهانی و طباطبایی و آخوند خراسانی و دیگران پا پیش گزارند و خواستار مشروطه شدند و عنوانشان این می‌بود که با زبان ملایی خود می‌گفتند:

"چون در این زمان حکومت حقه ممکن نیست و اختیار در دست حکام جور است لااقل باید آن حکام را با قوانین عرفی مقید گردانید..."

با این عنوان می‌بود که مشروطه را بایران آوردند و از آنسو کیش شیعه را با همان دستگامش نگه داشتند.

راستی آنست که ایشان نه معنی مشروطه را نیک می‌دانستند و نه از زیانهای کیش شیعه آگاه می‌بودند. ولی ما که امروز می‌نگریم می‌بینیم زندگانی مشروطه با کیش شیعی بسیار ناسازگار است. مشروطه یا سررشته‌داری توده معنایش آنست که توده مردم کشور را خاک خود دانند و کوشش بآبادی و آزادی آنرا از بزرگترین بایاهای خود شناسند، بقانونها پاس گزارند، مجلس نمایندگان و دولت را ارجمند دارند، پول دادن و جانباختن در راه توده را مایه سرفرازی هر کسی شمارند.

این معنی مشروطه است. این کجا و کیش شیعی کجاست؟! کیش شیعی می‌گوید: خدا جهان را بیاس چهارده معصوم آفریده. ما بندگان ایشانیم، باید آنها را دوست داریم، نامهاشان فراموش نکنیم، بروی گورهاشان گنبد و بارگان افرازم، از راههای دوری زیارت رویم، همه چیز را فراموش ساخته جز در اندیشه آنها نباشیم...

در این کیش آنچه جا ندارد سخن از کشور و توده و کوشش در راه آنهاست. یک شیعی باید بجهان ارجی نگذارد و در پی آبادی آن نباشد. آنگاه جهان اگر بد است و ستم فزونتر شده باید امامزمان بیاید و جهانرا بنیکی آورد. در اندیشه یک شیعی بدیها باید روبروز فزونتر گردد و جهان پر از ستم و بیداد شود تا هنگام برای بیرون آمدن امام برسد که بیرون آید و جهانرا پر از داد گرداند. گذشته از همه اینها؟ از روی مشروطه حکومت حق توده است که باید با برگزیدن نمایندگان و پدیدآوردن مجلس شورا و دولت و اداره‌ها از آن حق خود بهره جویند. در حالیکه از روی کیش شیعی حکومت حق علماست، و چنانکه گفتیم پیروان آن کیش باید هر حکومتی را که جز از علما پدید می‌آید - چه مشروطه‌ای باشد و چه استبدادی - جائز و غاصب شناسند و دشمن دارند و مالیات دادن و سربازی رفتن را حرام شمارند.

اینست معنی آنچه می‌گوییم مشروطه با کیش شیعی از هر باره ناسازگار است. در آغاز جنبش مشروطه که حاجی شیخ فضل‌الله و کسان دیگری از ملایان فریاد می‌زدند: "مشروطه بضد مذهب جعفری است.." راست می‌گفتند. سخن ایشان تا اینجا بسیار استوار می‌بود. خواستشان هر چه بوده باشد. سخنشان راست بوده.

پیشروان مشروطه‌خواهی اگر مردان دوراندیش و با فهم و دانش بودندی بایستی این ناسازگاری را بدیده گیرند و از همان گام نخست بچاره کوشند. ولی آنان این هوش و دانش را نداشته‌اند و با کوششهای خود مشروطه را در بغل شیعیگری جا داده‌اند.

اینکه مشروطه در ایران بنتیجه نیکی نرسیده و رویه بسیار ناستوده‌ای بخود گرفته، انگیزه‌های بسیاری می‌دارد، و یکی از انگیزه‌های بزرگ آن (بلکه بزرگترین انگیزه آن) همین ناسازگاری با کیش شیعی و برخورد با دستوره‌های آن می‌باشد.

در این سی و هشت سال که از آغاز مشروطه می‌گذرد ما در این کشور بوده‌ایم و می‌دانیم که ملایان و پیروان ایشان با مشروطه و قانونهای آن چه رفتاری کرده‌اند، چه ناپاسداریها نموده‌اند، در برابر هر گامی که بسوی پیشرفت برداشته شده بچه ایستادگیها و کارشکنیها برخاسته‌اند. اکنون هم در این کشوریم و می‌بینیم که چه رفتاری می‌نمایند.

نافرمانی بقانون، سرپیچیدن از دستور دولت، گریختن از سربازی، نپرداختن مالیات، گریزانیدن کالا از گمرک، قاچاقی گذشتن از مرز و اینگونه کارها عبادتی در اندیشه آنهاست. سربازی که در راه ایمنی کشور کشته می‌شود در نزد آنها "مرتد" مرده، پاسبانی که شب تا بامداد بیدار می‌ماند و نگهبانی می‌کند از "ظلمه" است و پولیکه بگیرد حرام است. نخست وزیر، وزیران، نمایندگان مجلس، سران اداره‌ها، کارمندان دولت، همه از "ظلمه"‌اند و همه گناهکارند، پولشان حرامست، رختهاشان حرامست، نانیکه خودشان و فرزندانسان می‌خورند حرامست.

عدلیه خلاف شرعست، دبستانها خلاف شرعست، نظام وظیفه خلاف شرعست، مالیه خلاف شرعست، دبستانها خلاف شرعست، دانشکده‌ها خلاف شرعست، هرچه بیرون از دستگاه آخوندی و شیعیگری است خلاف شرع است.

میهن‌پرستی بت‌پرستیست. گفتگو از سوسیالیزم و کمونیزم بکلی حرامست. "اینها صحبت‌های دنیاپیست". اگر بیگانگان بکشور آمدند چون جلو روضه‌خوانی و زیارت را نمی‌گیرند بسیار بهتر که بیایند.

چنگیز و تیمور و صمدخان که آنهاست ستمها کرده و خونها ریخته‌اند درخور پروا نیستند. باید ستم یزید را فراموش نگردانید. باید دست از گریبان ابوبکر و عمر و عثمان برداشت.

در محرم ۱۳۳۰ (قمری) که روز عاشورا افسران دژخیم تزاری در سربازخانه چوبه‌های دار برپا می‌گردانیدند که شادروانان ثقه‌الاسلام و شیخ سلیم و ضیاءالعلماء و پسران نوجوان علی مسیو را بگناه ایراندوستی و میهن‌پرستی بدار کشند، در همان هنگام شیعیان دسته‌ها راه انداخته در بازارها گردیده زنجیر بتن خود می‌کوفتند و فریاد برمی‌آوردند: "داد از ظلم یزید". (ای داد شمراالندن، فریاد شمراالندن).

در سال ۱۳۳۶ (قمری) که در ارومی آشوب آسوری برخاست بهنگامیکه آسوریان مردان آنشهر را کشتار می‌کردند و زنها را شکم می‌دریدند و دختران را کشیده می‌بردند حاجی محتشم‌السلطنه والی شیعی آذربایجان در تبریز در عالی‌قاپو روزهایش را با زیارت عاشورا می‌گذراند و صد لعن "اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد" می‌خواند.

من نمی‌خواهم سخن را تا زمینه روانشناسی کشانم. ولی می‌باید بگویم که کیش شیعی که یک بنیادگزاری سیاسی بسیار استادانه‌ای می‌بوده، پنداره‌های آن مغز پیروان را چندان پر می‌گرداند که جای بازی بهیچ چیز دیگر نمی‌گزارد، و او را از زمان خود بیرون برده بهزار و سیصد سال پیش می‌کشاند. یک شیعی که در اینزمانست و در میان ماست اگر نیک بجویم در هزار و سیصد سال پیش است، در مدینه است، در کربلاست، در کوفه است، در شام است. آنچه در برابر چشمش دفیله می‌دهد کشاکشهای خلافت و داستان کربلا و جنگهای سلیمان بن صرد و مختار ثقفیست.

راست گفته شده که اینان مردگان هزار و سیصد ساله‌اند که سر از گور درآورده به میان مردم درآمده‌اند. راست گفته شده که اینان بجهان جز از دیده شیعیگری (از دیده تولی و تبری) نمی‌نگرند. شما اگر پیش یک شیعی سخن از پیشامدهای اینزمان برانید (مثلاً از این جنگ و از نتیجه‌های آن گفتگو کنید)، لذتی نخواهد برد. ولی اگر بازگردید و سخن از جنگ خیبر و کشته شدن مرحب جهودی و مانند آن برانید خواهید دید چهره‌اش شکفت و یا یک لذتی به گفتگو درآمد.

من خودم روزی سخن از بدبختیهای توده ایران می‌راندم و از چاره گفتگو می‌کردم ناگهان مردی قمی لب باز کرد و چنین گفت: "خدا لعنت کند، تخم همه اینها را عمر کاشته". ناچار شدم بگویم: "خدا لعنت به آن اندیشه‌های پست تو کند".

جناب آقای بیات اینها سخنان شاعرانه نیست. نمی‌خواهم با این جمله‌بندیها هنر خود ننمایم. می‌خواهم ریشه‌های بدبختی بیست میلیون توده را نشان دهم. اینها نکته‌های بسیار ارجدار است. اینها را می‌نویسم و دولت باید بما پاسخ دهد.

چهل سالست در این کشور مشروطه برپا گردیده. در این چهل سال انبوه مردم که همان شیعیانند نخواستند معنی آنرا بدانند. هنوز هم نمی‌دانند و نمی‌خواهند بدانند. از مشروطه تنها آن می‌دانند که یک چیز "خلاف شرع" است و باید دشمنش دارند و دشنام دهند و ریشخند کنند و تا توانند بقانونها نافرمانی نمایند.

اینک جنگ با این بزرگی برخاسته و سراسر جهان را بتکان آورده و شیعیان ایران تنها آن فهمیده‌اند که از پیشامد سود جویند و با گرانفروشی و انبارداری و بی‌پروایی بدستورهای دولت پولهایی اندوزند و دسته دسته بکربلا روند و اگر هم گذرنامه داده نشد از مرز قاچاقی گذرند و آنرا کار ثواب دیگری شناسند.

جلو خامه را باز نمی‌گزارم. کیش شیعی با زندگانی دموکراسی نمی‌سازد و نتواند ساخت. اگر آب و آتش با هم توانند ساخت اینها هم توانند ساخت.

راستست ما می‌بینیم دولتهای ما با ملایان نیک ساخته‌اند. در این سه سال دیدیم که چه پشتیبانیها بملایان می‌نمایند و چه نقشه‌ها برای چیره گردانیدن آنها می‌کشند. دیدیم که هنگامیکه حاجی آقا حسین قمی از نجف آهنگ ایران کرد رادیوی ایران تا مرز عراق به پیشواز او رفت و تو گفتی قهرمان لنین‌گرا را بایران می‌آورد. راه‌پیمایی او را گام به گام آگاهی داد. دیدیم که دولت باو رسمیتی داد (رسمیتی که ما تاکنون معنایش را نفهمیده‌ایم) و پیشنهادهای او را درباره چادر و چاقچور برسمیت پذیرفت و پاسخ رسمی داد. دیدیم که پسر آقای حاجی سیدابوالحسن برای گردش بایران آمد و آقای ساعد نخست وزیر آنزمان بهمه فرمانداران و استانداران دستور فرستاد که پذیراییهای بسیار باشکوه ازو کنند که رونویس نامه‌ها در دست ماست. دیدیم در این سه سال رادیوی ایران یکدستگاه ملایی گردید که کم‌کم روشن باز شد و پارسال و امسال روضه هم خواندند، و اگر جلوگیری نشود هرآینه سال آینده نوحه نیز خواهند خواند، و خانواده‌ها باید در پیرامون رادیوها دایره پدید آورند و بهوای آن سینه کوبند و ترجیعهای نوحه را خوانند.

ولی اینها سازشهای خاینانه‌ایست. اینها سازشهای آن دسته از وزیرانست که بدخواهی آنان با توده و کشور از پرده بیرون افتاده. اینها جلو ما را نتوانند گرفت. اینها دل‌های ما را آسوده نتوانند گردانید.

ما چیزی را که با صد دلیل دریافته‌ایم نادیده نتوانیم گرفت. در این کشور یا زندگانی دموکراسی یا کیش شیعی، یا سررشته‌داری توده یا حکومت ملایان، یا آن یا این، هر دو در یکجا نتواند بود. ایرانیان یا باید شیعه باشند و بآموزگهای شیعیگری راه روند و مشروطه را رها کنند، و یا هوادار مشروطه بوده بکیش شیعی (و همچنین بدیگر کیشها) چاره اندیشند.

تا اینجا جای گفتگو نیست. گفتگو در آنست که کدام یکی را پذیرند و کدام را دور گردانند. ما - ما دسته پاکدینان یا آزادگانیم - سنجیدیم و با خود اندیشیدیم و باین نتیجه رسیدیم که باید مشروطه را نگه داریم و کیش شیعی را رها کنیم، زیرا دیدیم:

کیش شیعی سیاستی در راه بدست آوردن خلافت اسلامی بوده و بنیاد آن بر این گفتگوست که آیا علی خلیفه بایستی بود یا ابوبکر و عمر و عثمان، و اکنون که خلافت بیکبار از میان رفته و جهان اسلام بیکبار بهم خورده دیگر چه جای چنان گفتگوییست و چه جای چنان سیاستیست؟!...

۱) کیش شیعی نه تنها با مشروطه یا زندگانی دموکراسی نمی‌سازد با هیچیک از خرد و دانش و تاریخ سازش ندارد و با آن کیش هیچگونه زندگانی سرفرازانه پیش نتوان گرفت، و ما هیچ عذری نمی‌داریم که آنرا نگاهداریم و ببدبختی خودمان و فرزندانمان تن دردهیم.

۲) ما خود هوادار، بلکه درفشدار، دین می‌باشیم و برآنیم که جهانیان باید با دین زندگی کنند و این کیش یکسره با خشیج دینست و صد توهین بخدای جهان در برمی‌دارد.

در این باره سخن بسیار فراوانست و ما در جاهای دیگر نوشته‌ایم. در اینجا بکوتاهی کوشیده نمی‌خواهیم جناب‌عالی را که نخست وزیر کشورید و کارهای بسیار می‌دارید با سخنان دور و درازی روبرو گردانم.

خواستم آنست که آنچه ما را با کیش شیعی به نبرد برانگیخته که بگفته آقای دشتی "بر ضد آن مذهب چیزها می‌نویسیم و انتشاراتی می‌دهیم" اینهاست. یک اندیشه بسیار ریشه‌دار و ارجدار است. بهوس بآنکار برنخاسته‌ایم. رهایی بیست میلیون توده را از یک بدبختی بزرگ در آن کار دیده‌ایم. خشنودی خدا را در آن یافته‌ایم. خود را با بیمهای بزرگی روبرو گردانیده جانبازانة بچنان میدانی پاکزاده‌ایم. بارها نشست برپا گردانیده پس از یاد نام پاک خدای جهان و پرداختن به نیایش با او با همدیگر پیمان بسته‌ایم - پیمان بسته‌ایم که با هرگونه گمراهی که در اینجهاست برزم و نبرد پردازیم و یکی از آنها کیش شیعی را بدیده گرفته‌ایم.

اکنون از دو حال بیرون نیست: ما در اندیشه خود، یا راست رفته‌ایم و یا بگمراهی افتاده‌ایم. اگر راست رفته‌ایم پس چه ایرادی بر ماست؟! چه جای گله است؟! اگر گمراه بوده‌ایم دولت بما راه نماید. گام پیش گزارد و گره از رشته ما بگشاید.

دولت این موضوع را روشن گرداند که آیا کیش شیعی با مشروطه تواند ساخت... گذشته از همه چیز، آیا در داستان حکومت سازشی میانه آنها تواند بود؟! آمدیم که نتواند بود آیا ایرانیان باید مشروطه را رها کنند یا کیش شیعی را؟!...

می‌توانستم بگویم که در این زمینه نیز آقای دشتی بما پاسخ دهد. آقای دشتی که قدرافراشته و در پارلمان دموکراسی پشتیبانی از شیعیگری می‌کند (و بگفته یکی از یاران در میان آب آتش می‌پرورد)، می‌توانستم بگویم که در این باره‌ها نیز بی‌پاسخ پردازد.

لیکن بهتر است از خود ملایان پاسخ خواسته شود. ایراد بملایان در این زمینه یکی دوتا نیست. می‌باید از آنان پرسید:

۱) این دعوی حکومت که شما می‌کنید دلیلش چیست؟ اگر دلیلش داستان خلافت اسلامیست که امروز بیکبار از میان رفته و بی زمینه گردیده. آن تیره‌های مردم که بهم پیوسته کشور بزرگ اسلامی را پدید آورده بودند و در زیر سرپرستی خلافت زندگی می‌کردند، امروز از هم جدا گردیده‌اند و هر تیره‌ای کشور جداگانه‌ای پدید آورده و زندگانی نژادی پیش گرفته. همین ایرانیان امروز بنام ایرانیگری می‌زیند نه بنام مسلمانی. از قانونهای خود پیروی می‌کنند نه از قانونهای اسلام. عراقیان نیز چنینند، مصریان نیز چنینند، سوریان نیز چنینند... پس کشور اسلامی نمانده که سخن از خلافتش رود.

۲) حکومت را بکدام یکی از شما دهند؟ هزار تن که حکومت نتوانند کرد. حکومت با شورویست و در آنحال باید مجلسی برپا گردد، و یا استبدادپرست و در آنحال باید مجلسی برپا گردد، و یا استبدادپرست و در آنحال باید تنها بیگتن سپرده شود. شما کدام یکی را می‌گویید؟

۳) اگر حکومت را بشما سپارند آیا خواهید توانست با "احکام" خود آنرا راه برید؟ خواهید توانست با زکات شتر و گاو و گوسفند و سهم امام سپاه آرایید؟ خواهید توانست در چنین زمانی با گماردن "قاضی" و "شرطی" کشور را ایمن گردانید؟

۴) این دعوی شما با مشروطه سازش نمی‌دارد. آیا چشم می‌دارید که ایرانیان از آن دست کشند و بچهل سال پیش بازگردند؟

اینها پرسشهاییست که باید پاسخ دهند. ملایان که پیاپی به دولت فشار می‌آورند و شکایت می‌کنند، اگر دولت بدخواه توده و همدست ملایان نیست باید این پرسشها را جلو آنها گزارد و پاسخ خواهد. اگر جناب آقای بیات (و یا هر نخست وزیری که پس از او بیاید) دلش به این کشور بدبخت می‌سوزد باید بگشادن این گره کور کوشد.

ملایان می‌پندارند که دولت تواند با زور جلو سخنان ما را گیرد. دولت باید بفهماند که چنان نیرویی باو سپارده نشده، و آنگاه جلو دلیل را جز با دلیل نتوان گرفت.

ما بارها شنیده‌ایم که ملایان از قم و تبریز و دیگر شهرها باعلیحضرت محمدرضاشاه تلگراف فرستاده از نوشته‌های ما شکایت کرده‌اند. در همین عاشورای چند روز پیش، کسانی از تهران برای برآغلانیدن ملایان قم رفته بودند، و چون اعلیحضرت به قم رفته جلوشرا گرفته شکایت و هاپهوی بسیار کرده‌اند.

ما پیشنهاد می‌کنیم اعلیحضرت در برابر شکایت همین پاسخ را دهند. یا بهتر از آن، بفرمایند که ملایان نمایندگانی فرستند تا نشست در دربار یا در کاخ سفید برپا گردد و در این زمینه گفتگو رود و کار یکسره گردد.

از دو حال بیرون نیست: یا ملایان آن داعیه‌ها را در باره حکومت می‌دارند و شاه کشور و نخست وزیر و وزیران و نمایندگان پارلمان و دیگران را غاصب و جائز می‌دانند و مالیات دادن را حرام می‌شمارند، و یا اینها هیچکدام نیست و ما بآنان تهمت می‌زنیم. اگر آن یکیست که هرآینه باید پرسشهای ما پاسخ دهند و هر دلیلی دارند باز نمایند، و اگر این یکیست که دانسته شود و ایرادهای ما خود بخود از میان رود.

ناچارم در اینجا یادآوری کنم که چه اعلیحضرت محمدرضاشاه و چه جناب آقای بیات و چه هر نخست وزیر دیگری، شاه این توده و نخست وزیر این توده‌اند، و این باینده ایشانست که بیش از همه و پیش از همه در پی آسایش و فیروزی این توده باشند.

چه شاه و چه نخست وزیر حق ندارند توده را فراموش کنند و تنها در پی پیشرفت کار خود باشند.

این داستان ملاها امروز گرفتاری بزرگیست. اگر انگیزه بدبختی ایران سه چیز باشد یکی همینست. چه شاه و چه پارلمان و چه دولت نباید آنرا آسان شمارند و سرسری گیرند و بملایان رو دهند و مامشات کنند.

اگر با ملایان مامشات خواهد شد پس مشروطه را رها کنند و بیش از این آبروی دموکراسی را نبرند.

آخر در کجای جهانست که مردم حکومتی را که می‌دارند و در زیر سرپرستی آن می‌زیند "غاصب" و "جائر" شناسند و مالیات دادن بآنرا حرام، و بسر بازی رفتن را گناه و دزدیدن از داراییش

را حلال شناسند؟! چنین چیز ننگ‌آوری در کجای جهان است؟؟ آیا اینست معنی دموکراسی که گرفته‌اید و رها نمی‌کنید؟!

آیا جهانیان حق ندارند به این توده بخندند؟! حق ندارند او را ننگ جهان مردمی شناسند؟! این کوششها که ما پاکدینان آغاز کرده‌ایم و این نبردیکه با کیش شیعی و دیگر کیشها می‌کنیم بهترین کوشش و ورجاوندترین نبرد است. این کوشش و نبرد را می‌بایست پیش از ما دولت آغازد. افسوس که نه آغازیده‌اند و اکنون نیز بما نیز همراهی نمی‌نمایند. کاری را که بایستی بود خود نکرده‌اند و ما را نیز آزاد نمی‌گذارند - آیا باین چه نامی توانداد؟!

در این جمله‌ها بیش از همه روی سخنم با شاهنشاه جوان ایرانست. اعلیحضرت درس خوانده‌اند و اروپا دیده‌اند و از همه چیز آگاهند. چرا از سود توده خود ناآگاهی می‌نمایند؟! چرا راهی را که توانند رفت نمی‌روند؟!

یک واژه "سیاست" ما را قانع نخواهد گردانید. این واژه را وزیران بدخواه از خود تراشیده به گوش اعلیحضرت رسانیده‌اند. آن کدام سیاستست که بدبختی بیست میلیون توده را می‌خواهد؟! آن کدام همسایه است که با این آشکاری با ما دشمنی می‌نماید؟!

من سیاستی نمی‌شناسم که ما را به چنین زبونی و بیچارگی ناچار گرداند. اگر هم چنان سیاستی هست ما ناچار از پذیرفتن آن نیستیم. در جهان هیچ نیرویی نیست که بتواند ما را به غوطه خوردن در میان آلودگیهای "قرون وسطی" و بیرون نیامدن از توی آنها ناچار سازد.

باز می‌گویم: این عنوان را وزیران بدخواه خائن از خود ساخته‌اند خودشان این توده را همیشه در مانده و بیچاره می‌خواهند و چنین بهانه‌ای هم پدید آورده‌اند.

امروز بهترین سیاست آنست که ما نیک شویم و سر پا بایستیم و با همسایگان اروپایی و آسیایی خودمان دست بهم داده بنیکی جهان کوشیم.

امروز ایران در میان موجهای دو دریای بزرگ متلاطم افتاده و بهترین سیاست (چه برای ما و چه برای دیگران) همانست که ما از این گرفتاریها رها گردیم و توده نیرومندی باشیم و در میان آن دو دریا دیواری پدید آوریم و از بهم خوردن باز داریم.

بیش از این نمی‌خواهم از سخن خود دور افتم. دولت پیرسشهای ما از ملایان پاسخ خواهد، و اگر هوادار آنهاست خود بما پاسخ دهد. دولت اگر می‌خواهد ما آنرا، همچون دولت ساعد، بدخواه این کشور شناسیم باین پیشنهاد ما ارجی گزارد و با ما با منطق پیش آید.

آقا دشتی در گفته‌های خود قانون اساسی را برخ ما کشیده و می‌دانیم که دیگران نیز خواهند کشید. ما نمی‌دانیم چرا آقای دشتی از دانسته‌های خود چشم می‌پوشد. آقای دشتی نیک می‌داند که این قانون اساسی چگونه پدید آمده: قانون را از فرانسه گرفته و برای خاموش گردانیدن آشوب ملایان چند پینه ناجوری هم بآن زده‌اند. آن اصل دوم را حاجی شیخ فضل‌الله پیشنهاد کرده و بآن قانون افزوده شده که نوشته حاجی شیخ فضل‌الله با خط خودش اکنون در دست منست.

ما از این می‌گذریم: بسیار نیک، قانون اساسی مذهب شیعه را مذهب رسمی ایران گردانیده. ولی مذهب شیعی که با حکومت مشروطه که پایه و بنیاد آن قانونست نمی‌سازد چه باید کرد؟! آیا باید همچنان ایستاد و تماشا کرد؟! آیا باید بیست میلیون توده را فدای اصل قانون اساسی گردانید؟!

من از اینهم می‌گذرم: همان قانون اساسی، مجلس و دولت را زمامدار مشروع این کشور شناسانیده و اختیار قانونگزاری و مالیات‌گیری و دیگر کارهای کشور را بدست آنان سپارده. آیا پیشروان کیش شیعی اینها را می‌پذیرند؟! همان قانون اساسی و دیگر قانونها جایی برای ملایان در میان توده باز نکرده و آنانرا جز یکدسته مفتخوار نشناخته - آیا آنان باین گردن می‌گذارند؟!

آقای دشتی مگر شما شیعی می‌باشید؟! مگر شما نمی‌دانید که از روی کیش شیعی بمجلس رفتن شما حرامست، پول گرفتنتان حرامست، قانون گزاردنتان حرامست. شما بدعتگزار هستید و روز رستاخیز یکسر بدوزخ خواهید رفت و تنتان با قیچیهای آتشین بریده خواهد شد؟! من نمی‌دانم چگونه شما چنین شکنجه‌ای را بخود می‌خرید؟! نمی‌دانم چرا توبه نمی‌کنید؟! آقای دشتی مردم‌فریبی، آنهم با این بی‌پردگی، بشما هیچ نمی‌آید.

اگر شما می‌گویید توده باید همچنین در نادانی و بدبختی بمانند بلکه رفته رفته نادانتر و بدبخت‌تر گردند و ما یکدسته برگزیده دست بهم دهیم "و در زیر سرپرستی دیگران" آنانرا راه بریم؟ چنانکه یکبار دیگر گفته‌ام این فلسفه شما بسیار کجست، بسیار بیپاست. شما اگر مردی نیکوخواهید باید دلتان به این نادانی و گرفتاریهای گوناگون دیگر توده که کیش شیعی از بزرگترین آنهاست بسوزد و در آرزوی چاره بآن دردها باشید. یکتوده نادان و گرفتار را راه بردن (آنهم با زبونیها و سیلی خوردنها که خودتان بهتر از دیگران می‌دانید) مایه سرفرازی برای شما نتواند بود.

این سخن که شما در پارلمان ایران هواداری بکیش شیعی (یا بهتر گوئیم بدستگاه ملایان) نموده‌اید از نیکوهای شما شمرده نمی‌باشد و سالهای سال مایه بدگمانیها درباره شما خواهد بود. شما زیان بدآموزیهای حافظ و سعدی را نمی‌دانستید، آیا زیان کیش شیعی و آخوندبازی را هم نمی‌دانستید؟! چنین عذری را از شما آیا توان پذیرفت؟! اگر شیعیگری خوبست پس چرا خودت نمی‌پذیری؟! پس چرا خودت شیعی نیستی؟! پس مرگ خوبست اما برای همسایه؟!

یک چیز دیگر که می‌باید بگویم آنست که بسیاری از ملایان (بویژه از آنان که در نجف و کربلا و سامرا می‌باشند) زیان کارهای خود را نمی‌دانند، و اگر بدانند باین اندازه که هست نمی‌دانند. هر یکی از آنان از جوانی در رشته ملایی بدرس خواندن پرداخته و گام بگام پیش رفته، و همچون کرم پيله که تارها بگرد خود تند، او نیز از خوانده‌ها و شنیده‌ها چهار دیواری در پیرامون اندیشه و فهم خود پدید آورده و روزنه‌ای که از آن بجهان بیرون تواند نگریست باز نگزارد. اینست کمتر می‌داند که چیزهای دیگری هم هست.

یک چیز بدتر آنکه آنان گمان ناراستی بدانسته‌های خود نمی‌دهند و باینده خود می‌شمارند که به هیچ سخن دیگری گوش ندهند. دلیل آوردن و داوری خرد را پیش کشیدن نیز در این زمینه بیهوده است. زیرا آنچه خرد است بگمان آنان "ناقص" است و "بدرک مصالح و حقایق وافی" نیست. آنچه دلیلت آنان چون گمان ناراستی به دانسته‌های خود نمی‌برند، اگر هنگامی دلیلی بزبان آن دانسته‌ها شنیدند باید نپذیرند بلکه بکوشند و پاسخی درست کنند.

بهرحال بیگمانست که بسیاری از آنان از زیانکاری خود ناآگاهند. مثلاً آقای حاجی سیدابوالحسن اسپهانی، من شنیده‌ام مردی ساده و نیکدلست و گمان بسیار می‌رود که او هیچ نمی‌داند مشروطه چیست و چه نتیجه‌هایی از آن تواند بود، نمی‌داند که کیش شیعی از کجا برخاسته و امروز چه زیانها بلکه آسیبها از آن برمی‌خیزد. اینها را نمی‌داند و با دلی آسوده در نجف نشسته و دستگاه خود را پیش می‌برد.

از همان آقای حاجی سیدابوالحسن، اگر پرسیده شود: "آیا حکومت حق علماست؟! " خواهند گفت: "بلی در زمان غیبت امام علما جانشینان اویند، اولی بتصرفند." اگر زمینه آماده گردد و گفته شود: "پس بیایید حکومت را تصرف کنید"، خواهند گفت: "در این جزو زمان تکلیف ما نیست." اگر پرسیده شود: "پس چه باید بود؟! شما که خودتان نمی‌خواهید حکومت را بدست گیرید، و حکومتی را که مردم بنیاد گزارده‌اند غاصب و جائر می‌شناسید و پیروان خود را ببدخواهی وامی‌دارید، پس چه باید کرد؟! " در آنجاست که دانسته خواهد شد خود نیز سرگردانند و چیزی نمی‌دانند.

ما داستانهایی از آنان می‌شناسیم که مایه شگفت هر کسی باشد. بارها دیده شده آن ملایی که می‌گوید: "پول دولت حرامست و دولتیان ظلمه‌اند"، چون شبی دزد بخانه‌اش آمده بامداد شتابان بکلانتری رفته و بگله و ناله پرداخته که "این چه مملکتیست!... چرا پاسبانها جلو دزدها را نمی‌گیرند؟! - این پرخاشها را کرده و هیچ بیاد نیاورده که اینان همانهاست که من "ظلمه"‌شان می‌خوانم و بدوزخشان می‌فرستم. همانهاست که پولی را که می‌گیرند حرام می‌شناسم و بد می‌گویم. کیشی که دستها در آن برده شده جای شگفت نیست که چنین "تناقضی" از آن پدید آمده. شگفت آنست که پس از هزار سال بیشتر بیست میلیون توده خود را فدای چنان "تناقضها" گردانند.

بارها از ملایان پرسیده شده "آیا دولت باشد؟" گفته‌اند: "البته که باشد." پرسیده شده: "پس چرا شما آنرا غاصب و جائر می‌خوانید؟! پس چرا می‌گویید مالیات دادن حرامست؟!". گفته‌اند: "این تکلیف مذهبی ماست. دولت باید باشد. ما هم باید او را غاصب بشناسیم. بهمین نحو بگذرد تا امام ظهور کند و همه چیز را درست گرداند."

کوتاه سخن: همان علما خود سرگردانند. راهیرا پیش گرفته و رفته و بیک تاریکی افتاده‌اند و در آنجا درمانده‌اند، و در همانحال زیانهای بسیار بزرگی را باین توده بدبخت می‌رسانند.

از آنسو در اینچند سال که ما بکوششهایی برخاسته‌ایم و ایرادها بر رفتار و حال آنان می‌گیریم، چون از منطق بسیار دورند و از همه چیز ناآگاه می‌باشند بیکرشته کارهایی برمی‌خیزند که برای کشور و توده مایه رسواییست. مثلاً پارسال در تبریز بهنگام انتخابات افزار دست ممقانی و ثقه‌الاسلامی و دیگر کاندیدهایی گردیدند و بیک رشته وحشیگریهای بسیار پستی که زشتیهای "قرون وسطی" اروپا را بیاد می‌آورد پرداختند. در مراغه و میاندوآب رفتار پست‌تری نمودند. کار بجائی رسید که نمایندگان شوروی بکوشش برخاستند و بدولت اعتراض نمودند.

امسال در تهران نقشه‌ای کشیده بودند که در محرم همان وحشیگری را تکرار کنند. از دو هفته پیش در منبرها داد می‌کشیدند و دروغ رسوای قرآن سوزانی را بمردم می‌پراکنند. یکی از ملایان در مسجد سپهسالار عمامه بزمین می‌زد و نعره‌ها بلند می‌ساخت که روز یکم دیماه قرآن را خواهند سوزاند.

آیا رسوایی نیست که چنین دروغی را پراکنده سازند؟! آیا این نام قرآن را خوار گردانیدن نیست؟!!

همان چند روز پیش بوده که در مسجد جامع با بودن جناب‌عالی که آقای بیاتید و آقایان وزیران دیگر، ملایی بروی منبر بسخنان ناسزایی درباره‌ی ما پرداخته. آیا این بدولت برنمی‌خورد؟! آیا از جایگاه جناب‌عالی نمی‌کاهد؟!!

این رفتار ناستوده آنان در برابر منطق است. آمدیم که پاسخ می‌نویسند در آنجا نیز رسوایی پدید می‌آورند و سخنان زشت و بی‌فرهنگی را که بآبروی کشور بیشتر برمی‌خورد تا بما برشته نوشتن می‌کشند.

بدگویی و بدنویسی از ما راه روزی برای بسیاری گردیده. آخوندهای بیکاری بنام آنکه آقای حاجی سیدابوالحسن ایشانرا فرستاده و اجازه داده که "از وجوه شرعیه دریافت دارند و بدفع و رد اضلالات کسروی مجاهدت کنند" از شهری بشهری می‌روند و در نشستها و بر منبرها بزشتگوییهای می‌پردازند و با پراکندن دروغهایی مردم را برمی‌آغلانند. یکی از ایشان آخوندیست که در بغداد دلالی می‌کرد و از کار دست کشیده بهتران آمده و بدنویسی و هوچیگری بزبان ما را راه روزی برای خود گرفته که گاهی "بمب آتش‌زای فولاد" می‌سازد و گاهی کتاب نوشته بچاپ آن می‌پردازد.

از این سخنان نتیجه آنرا می‌خواهم که رفتار ملایان از هرباره بزیان کشور است. اگر دولت پیشنهاد ما را می‌پذیرد این پرسشهای ما را بآنان فرستاده پاسخ طلبد، و یا نمایندگانی از علمای نجف و قم و دیگر شهرها بخواهد و نشست در زیر نگهبانی خود برپا گرداند.

آنچه ما می‌دانیم نمایندگان خواستن و نشست برپاگردانیدن از هرباره بهتر است. زیرا چه بسا علما که سخنانی را شنیده از زیانهای بسیار بزرگ دستگاه و رفتار خود آگاه خواهند گردید. چه بسا علما که بهمراهی با مشروطه و زندگانی دموکراسی گرویده از آن دشمنیهای آشکار که می‌نمایند دست خواهند برداشت. گذشته از اینها گفتگو و کشاکش که با ما پدید آمده با یکرویه ستوده و نیکی پایان خواهد پذیرفت. در اینجا هم می‌گوییم: گرهی را که با ناخن توان گشود چرا بدنمان انداخته شود؟!

ما هرچه می‌اندیشیم چنین نشستی را باینده می‌دانیم. چنین نشستی جا در تاریخ ایران برای خود باز خواهد کرد و چه آقای بیات و چه هر نخست وزیر دیگری که زمینه برای آن آماده گرداند نام بسیار نیکی از خود در تاریخ یادگار خواهد گذاشت.

با اینحال ما بروی آن پافشاری نمی‌نماییم. آنچه ما برویش پافشاری می‌نماییم آنست که دولت با ما با منطق و قانون رفتار کند. کابینه ساعد با ما با نیرنگ راه می‌رفت. بملایان پشتیبانی نشان می‌داد و "سیاست" را بهانه می‌آورد. ولی آن کابینه بدخواهی می‌بود و آشکاره ببدی توده و کشور می‌کوشید و آن رفتار را از هر کابینه‌ای چشم نتوان داشت.

دولت اگر بخواهد که ما بدبختی و گرفتاری این توده را درنیابیم، اینرا ازو نتوان پذیرفت.

اگر بخواهد که از ریشه‌های بدبختی و گرفتاری بجستجو نپردازیم اینرا هم نتوان پذیرفت.

اگر بخواهد که ریشه‌های بدبختی و گرفتاری را که جسته و یافته‌ایم بکنند نکوشیم اینرا هم نتوان پذیرفت. اینها کارهاییست که هر مردی با فهم و با غیرت باید کند و دولت را حق جلوگیری از آنها نیست.

ولی اگر دولت باندیشه‌های ما ایراد دارد، می‌تواند ایرادهای خود را بما بفهماند. برای همانست که ما در این نامه سرگشاده اندیشه‌های خود را چه درباره کتابسوزان و چه درباره کیش شیعی، با زبان ساده و روشن باز نمودیم و دلیلهای خود را بکوتاهی یاد کردیم. دولت چنین انگارد که ما در اندیشه‌های خود گمراهیم و پا پیش گزارد و ما را از گمراهی بیرون آورد.

ما ندانستیم آقای دشتی از آن یادآوری درباره ما که بهنگام گذشتن برنامه دولت کرد چه می‌خواست. آقای دشتی ابوالحسن ثقه‌الاسلامی نیست که بگوییم قانون نمی‌فهمد و از همه جا ناآگاهست و از دولت قانون‌شکنی چشم می‌دارد. همانا خواست آقای دشتی مثل زدن و سبب باز نمودن بوده. بهرحال ما پاسخ بگفته‌های ایشان دادیم و حال خود را در برابر دولت و مجلس روشن گردانیدیم.

دولت بیش از آن نتوانستی کرد که ما را بدادگاه و داوری کشاند. ما اینک با پای خود بدادگاه آمده‌ایم و داوطلبانه داوری می‌خواهیم. ما گفتنیهای خود گفته‌ایم و اکنون نوبت دولتست که بسخن درآید. نوبت دولتست که بما پاسخ دهد.

× × ×

سخن دیگری ما را با دولت درباره روزنامه پرچم است. می‌باید داستان آن نیز نویسم. پارسال در بهمنماه ملایان در تبریز و مراغه و میاندوآب به تهمت قرآنسوزی مردم نافهم عامی را بجمعیت ما برآغالانیدند و چنانکه نامش بردم یکرشته وحشیگریهای رسوای پست رخداد. این شیوه ملایان تبریز است که هر زمان که خود را در فشار دیدند و چاره دیگری نیافتند معاویه‌وار قرآنسوزانی را بهانه گردانند و مردم را برآغالانند. آنچه ما خود دیده‌ایم و بیاد می‌داریم

تاکنون سه بار این شیوه خود را بکار زده‌اند: یکبار در زمان صمدخان که یک بلژیکی به پیشکاری دارایی آذربایجان آمده و از امامجمعه مالیاتهای چند ساله دیه‌هایش را می‌خواست و فشار سختی می‌آورد. یکبار در سال ۱۳۴۰ (قمری) که اداره فرهنگ می‌خواست اوقاف را از دست ملایان اوقاف‌خوار درآورد و آنانرا بفشار گزارده بود. یکبار همان پارسال که نوشته‌های ما میدانرا بملایان تنگ گردانیده و پرسشهایی که از آنان درباره حکومت می‌کنیم فشار سختی بآنان گردیده بود. هر یکی از این سه بار داستانی دراز می‌دارد و داستان پارسال درازتر است و در اینجا فرصت گفتن نیست.

چون چنان وحشیگری برخاسته و یکماه بیشتر دامنه می‌داشت و دستهای نهانی در کار می‌بود که در تهران نیز چنان آشوبی پدید آید و آنچه بیرون افتاد و دانسته شد جناب آقای هژیر وزیر کشور و تیمسار سرپاس جهانبانی رئیس کل شهربانی که هر دو حافظ پرست می‌باشند بکینه سوخته شدن دیوان آن شاعر دشمنی آشکار با ما می‌نمودند و برای هرگونه پشتیبانی از وحشیگریها آماده می‌بودند. در چنان هنگام هراس‌انگیزی ما پرچم هفتگی را بنیاد نهاده پراکندن آغاز کردیم و چون پرده از روی دروغسازیه‌ها و نیرنگبازیهای ملایان تبریز و دیگر بنیادگزاران آن وحشیگریها برمی‌داشتیم بسیار کارگر افتاده هر شماره‌ای که درآمد اثر اشکاری داشت.

این در فروردینماه می‌بود. در همان هنگام جناب آقای ساعد مراغه‌ای کابینه نخست خود را پدید می‌آورد. ما چشم براه می‌بودیم که کابینه بمجلس رود و شناساینده گردد و آغاز بکار کند و ما در پیرامون پیشآمدهای خود بگفتگو درآئیم و اندیشه دولت را بدانیم. من آقای ساعد را از سی سال پیش دیده و آشنایی پیدا کرده بودم. ولی چنانکه می‌بایست نمی‌شناختم.

در اینجا باید از زمینه سخن بیرون شده جناب آقای نخست وزیر آگاهی دهم که ما نیک دانسته‌ایم که در این کشور دسته بدخواهانی هستند که از پنجاه و شصت سال باز، سیاست بسیار شومی را درباره این کشور دنبال می‌کنند. چون رشته کارها را در دست می‌دارند می‌کوشند این توده را از پیشرفت باز داشته نگزارند بیای توده‌های پیشرفته اروپا و آسیا رسند. می‌کوشند که آنانرا در اینحال بدبختی و گرفتاری که می‌دارند و راههای چاره را بروی آنان بندند.

ما این دسته را شناخته‌ایم و از کارهایشان آگاهیم و من اگر بخواهم، از پیشآمدهای این شصت و پنجاه سال صد گواه یاد توانم کرد. دوباره می‌گویم صد گواه یاد توانم کرد.

با اینحال ما هیچگاه نمی‌خواستیم پرده از روی کار آنها برداریم و یا سخنی در نوشته‌هامان از آنها گوئیم. ما سرچشمه بربختی نادانی خود توده را دانسته با خود می‌گفتیم: اگر باین نادانیه‌ها چاره کنیم بهمه چیز چاره خواهد شد.

ولی افسوس که جناب آقای ساعد بیگدار بآب زد و در آنچند ماه که سررشته‌دار کارهای ایران گردید بیباکیهای بسیار نمود، و آن رفتار اوست که ما را واداشت پرده از روی کار برداریم. بناآگاهان آگاهی دهیم.

ما نیک دانسته بودیم که رو دادن بملایان و روضه‌خوانان و افزودن بچیرگی آنان که نتیجه ناگزیرش سست گردیدن دستگاه دموکراسی و از کار افتادن سهشهای میهن‌پرستی و رسوا و بی‌آبرو گردیدن کشور است، ماده برجسته‌ای در پروگرام آن دسته بدخواهان می‌باشد. بلکه می‌باید گفت: این یکی از شاهکارهای ایشانست. زیرا چون نام دین یا مذهب در میانست کمتر کسی ایراد تواند گرفت. اگر هم کسی ایراد گرفت بدستاویز اسلام دهانشرا توانند بست.

ما اینرا دانسته و بارها دیده بودیم وزیرانی که خود بیکباره ببیدند "ابلاغیه" بنام دین بیرون می‌دهند و کسانیکه در عمر خود یکبار رو به مسلمانی نشسته‌اند باسلام هواداری می‌نمایند.

چیزیکه هست اینهم اندازه می‌داشت و از پرده بیرون نمی‌افتاد. ولی آقای ساعد اندازه را بهم زد و یکباره گامهای برجسته‌ای برداشت.

چنانکه گفتم من آقای ساعد را از پیش می‌شناختم. ولی چنین می‌پنداشتم که چون بسیار خونسرد و خود مرد هیچکاره‌ایست، دسته بدخواه از هیچکارگیش سود می‌جویند و اینکه وزارت خارجه را باو سپرده‌اند جز کار نکردن و بیکارنشستن را نمی‌خواهند. چون جز این هنری ازو نمی‌شناختم.

ولی چون به نخست وزیری برگزیده شد ما دانستیم که نچنانست و آقای ساعد کارهایی هم تواند کرد. نخست کاری که ازو دیده شد آن بود که آقای زند را که یک "بانکیر" می‌بود بوزارت جنگ، و سرلشگر ریاضی را با همان رخت و رتبه افسری بوزارت فرهنگ برگزید.

این رفتار جناب ساعد بیاد ما انداخت که در اروپا توانگران که میهمانها دهند و میز شام و ناهار آریند، آنان همچون ما نیستند که زود بخورند و برخیزند. بلکه زمان درازی را در پیرامون میز نشسته خوش گویند و خوش خورند و با خوشی بسر برند، و یکی از عاداتهای ایشانست که بر سر ناهار یا شام از سخنان جدی دوری جسته بیش از همه بگفتن و شنیدن چیزهای خنده‌آور پردازند. گویا از دیده تندرستی هم این بهتر باشد.

از انسو وزیرها و نخست وزیرها و دیپلماتها که همیشه در سیاستند و مغزهاشان از اندیشه‌های سیاسیت پر روشنت که بر سر شام و ناهار نیز از زمینه کار خود بیرون نرفته بیش از همه در جستجوی فکاهیهای سیاسی باشند.

آقای ساعد چنین خواسته که یک فکاهی سیاسی پدید آورد و بهمکاران اروپایی خود ارمغان سازد. وگرنه ما معنای دیگری بآن کار ایشان نتوانستیم داد.

سپس کارهای پرمعنای دیگری از آقای ساعد سر زد. از جمله دیده شد سیدمحمدعلی نام گدای گردن کلفتی که می‌گوید کور مادرزاد می‌بوده و حضرت عباس او را شفا داده، و این دروغ رسوا را دستاویز خود گردانیده باداره‌ها می‌رود و از شهری بشهری می‌گردد و پولهای بسیار از مردم درمی‌یابد، جناب آقای ساعد با مارک شیر و خورشید نوشته رسمی بدست او داده و بکارمندان دولت سفارش کرده که در سفرهایی که آن گدای گردن ستیر - برای ریختن آبروی توده و کشور - می‌کند یآوری و دستگیری دریغ ندارند و چون خود نامه دیدنی و جمله‌هایش اندیشیدنیست متن آنرا در پائین می‌نویسم:

۷۱۲
۲۳ / ۱ / ۷

نخست وزیر

چون آقای سیدمحمدعلی نقیب‌زاده از شفایافتگان آستان قدس حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و سادات جلیل‌القدر هستند لهذا بدینوسیله ایشان را به تمام کارمندان و رؤسای دوایر دولتی معرفی می‌نماید که در هنگام عبور هر نوع مساعدت و کمک را با ایشان نموده و در حدود امکان موجبات تسهیل مسافرت و آسایش ایشانرا فراهم سازند.

نخست وزیر محمد ساعد

از اینگونه داستانها از آقای ساعد بسیار دیده شد. چیزها که در اینجا می‌باید نویسم آنست که این بدگویی از ساعد و گله از کارهای او که می‌شود بهمبستگی بداستان نفت و رنجش نمایندگان شوروی نمی‌دارد. در آن پیشآمد ما بی یکسویی نموده بکنار ایستادیم و اکنون نیز ایستاده‌ایم. ما بسیار دوست می‌داریم که دولت ایران توانایی نشاندهد و در برابر همسایگان استقلال از خود نماید. آنداستان درونش هرچه بوده ما را گفتگویی از آن نیست.

این بدگوییها تنها بنام ایرانیگریست. ما از ساعد و هژیر و همراهانشان کارهایی دیده‌ایم که جز بدخواهی با توده و کشور معنایی بآن نمی‌توانیم داد و اینست آنانرا مردان ناپاکی شناخته‌ایم و بنام غیرت و مردانگی بخود بایا می‌شماریم که با آنان دشمنی نماییم. خدا گواه است که جز این، داستان دیگری در میان نیست.

همه چیز بکنار، آقای ساعد اکنون در تهران است. بما پاسخ دهد که این نوشته دادن بدست سیدمحمدعلی چه بوده؟! آیا ساعد آنچنان ساده دلست که بباز شدن چشم کور مادرزاد باور کند؟! چندان ساده است که زیان اینگونه افسانه‌ها را نداند؟! چندان ساده است که از رسوایی که از بودن گدایانی در میان توده برمی‌خیزد آگاه نباشد؟! پس از همه اینها این کار چه همبستگی به نخست وزیری داشته؟! اگر ساعد مرد ساده‌ایست و افسانه سیدمحمدعلی را باور کرده و دلش بتکان آمده می‌خواست پولی از کیسه خود دهد. نه اینکه نوشته‌ای رسمی بدست چنان گدایی سپارد.

اگر آن نوشته راست نیست پس چرا در روزنامه ایران ما نوشته شد و ساعد نگفت دروغست؟! اگر راستست پس باین ایرادهای ما پاسخ دهد.

با چنین کاری آیا هر مرد با فهم و با غیرتی حق ندارد که او را یکمرد خاین شناسد و همیشه دشمنش دارد؟! اگر کسی از چنین خیانتی آشکار چشم خواهد پوشید پس آن کدام خیانتست که چشم نخواهد پوشید؟!!

از سخن خود دور نیفتیم: آقای ساعد کابینه خود را برپا گردانید و جای بسیار افسوس بود که دیده شد از گام نخست با ما بدشمنی پرداخت. من نمی‌خواهم از دشمنیهای او بسخن پردازم و یا گله نمایم. کارهاییست شده و رفته و خدا را سپاس که ما از همه آنها با فیروزی بیرون آمده‌ایم. در اینجا تنها داستان روزنامه را می‌نویسم.

روزنامه ما که پراکنده می‌شد ما می‌شنیدیم بملایان، چه در تبریز و چه در تهران، بسیار گران می‌افتد و چون پرده از روی سالوسکاری آنان برمی‌دارد و رویه درونی وحشیگریهای آذربایجان را نشان می‌دهد در تبریز ملایان و همدستانشان بتلاش سختی افتاده‌اند و بدولت تلگرافها کرده بازداشت روزنامه را می‌خواهند. ولی پروا ننموده با خود می‌گفتیم مگر دولت زیردست ملایانست؟! یک نخست وزیر اگر از دسته بدخواهان هم باشد شایسته جایگاه خود نخواهد شمرده که قانونهای کشور را زیر پا گزارد و خود را نوکر ملایان گرداند. آنگاه عنوان قانونی در میان نیست.

اینها را با خود می‌اندیشیدیم و بسیار در شگفت شدیم که روزی دیدیم نامه‌ای از فرمانداری نظامی آوردند باین عنوان که چون نوشته‌های پرچم "توهین بدین مبین اسلام و برخلاف سیاست دولت است" بازداشت می‌شود.

این رفتار از هرباره پست و نامردانه می‌بود:

نخست در چنان هنگام هراس‌انگیز پرچم یگانه "افزار دفاع" در دست ما می‌بود. یکدولت تا چه اندازه نامرد باشد که آنرا هم از دست ما بگیرد.

دوم در روزنامه پرچم آنچه نبود و نبایستی بود توهین باسلام است. چیزبست بسیار آشکار: ما هوادار اسلامیم و تاکنون گفتارهای بسیار در هواداری از آن نوشته‌ایم. یک نخست وزیر تا چه اندازه کوچک و بی ارج باشد که برای پیش بردن خواست ملایان بدروغ بستن پردازد، آنهم دروغ باین آشکاری.

سوم گرفتیم که این دروغ راست بوده و ما توهین باسلام کرده بودیم. آن کار راهش دخالت فرمانداری نظامی نیست و این رفتار جز قانون شکنی بسیار آشکار نمی‌بود.

چهارم که از همه بدتر است آنست که همچو ساعد مردی که ما نامسلمانی او را نیک می‌شناسیم دم از اسلام زند و آنرا افزار کارهای پست خود گرداند. این خود توهین بزرگی باسلام می‌بود.

پنجم واژه "سیاست دولت" بیش از هر چیزی مرا آزرده می‌داشت. من که می‌دانستم ساعد و هژیر از دسته بدخواه‌اند و از رفتارشان از گام نخست دیده می‌شد که چه نقشه‌ای را پیش گرفته‌اند، بمن بسیار گران می‌افتاد که آن نقشه بدخواهانه را "سیاست دولت" نام دهند.

اکنون آقای ساعد و هژیر در تهرانند و هردو بیکارند. خامه بدست گیرند و بما روشن گردانند که سیاستشان چه می‌بود روشن گردانند تا همه مردم بفهمند. آنچه ما دانسته‌ایم سیاست ساعد و کابینه‌اش این می‌بود که هر چه توانند زنها را بچادر و چاقچور بیشتر کشانند، بایلهای کوچ‌نشین بیشتر نیرو دهند، نایمنی را بیشتر گردانند، بچیرگی ملایان و بزورگویی آنان بیفزایند، سید و روضه خوان و گداهای گردن کلفت را هرچه فزونتر سازند... یک جمله بگویم: از هر راه که توانند برسوایی این توده و کشور کوشند. چرا؟! برای آنکه اگر جنگ جهان پایان پذیرفت و یک انجمن بزرگی از نیکخواهان برای گفتگو از آینده توده‌ها برپا گردید کسانی در آن انجمن برنخیزند که بایران دلسوزی نمایند و چنان خواهند که رشته کارهای آنرا از دست ساعدها و هژیرها و مانندگان ایشان دربیاورند. توده چندان رسوا باشد که کسی دلش نسوزد و هواداری نکند و ساعد و هژیر و همدستانشان همچنان میداناری کنند.

این بوده سیاست ساعد و کابینه‌اش. دلیلش هم کارهای چند ماهه ایشانست. همه چیز بکنار، ساعد بوزیر فرهنگ گردانیدن یک سرلشگر چه می‌گوید؟! بنوشته دادن بدست یک نره گدا چه می‌گوید؟! بنامه‌های خود درباره پسر آقاسیدابوالحسن چه می‌گوید؟!

ساعد و همدستان او که این خیانت‌های آشکار را می‌کردند چنین وامی‌نمودند که سیاست همسایگانست. بارها ممقانی آن وزیر تازه کار خام بما پیام می‌فرستاد و می‌گفت: "امروزها سیاست طور دیگرست. ما جلو ملاها را نمی‌توانیم گرفت". ولی می‌باید گفت: اینهم نیزنگ دیگری از ایشانست. آن کدام همسایه است که آقای ساعد را ناچار گردانیده که مسخره‌بازی کند و سرلشگری را وزیر فرهنگ و بانگری را وزیر جنگ گرداند؟! کدام همسایه است که او را واداشته بافزودن گدایان در کشور بکوشد و بدست نره گدایی نوشته رسمی دهد؟!

باری با آن نامه فرمانداری نظامی روزنامه پرچم بازداشت شد. من چون نمی‌دانستم دستور از ساعد است خواستم او را ببینم و گفتگو کنم. از شهرستانها نیز بیش از سی تلگراف اعتراض بدولت رسید. ساعد گفته بود من دخالت نداشته‌ام. فرمانداری نظامی خودش کرده. من بفرمانداری رفته با سرهنگ شعری بگفتگو پرداختم.

نخست پرسیدم: در کدام شماره پرچم و در کدام گفتار است که باسلام توهین شده؟ خواهشمندم آنرا بمن نشان دهید.

گفت: "در روزنامه چیزی نبوده. در کتابهاتان توهین کرده‌اید".

گفتم: آنهم دروغست. ما در هیچ جا باسلام بد ننوشته‌ایم و نبایستی بنویسیم. آنگاه از کتابها بروزنامه چه؟!

گفت: "ما چون دیدیم ملاها خیلی قیل و قال می‌کنند و ترسیدیم که مبدا نظیر وحشیگریهای تبریز در اینجا رخ دهد. محض علاقه بخود شما روزنامه را توقیف کردیم".

گفتم اگر خواست شما آنست بایستی روزنامه را آزاد گزارید که ما بتوانیم حقایق را بنویسیم و جلو قال و قیل ملایان را بگیریم.

پس از کمی گفتگو گفت: "راستش می‌خواهید دستور از خود نخست وزیر است. ما هیچ دخالتی نداشته‌ایم".

پس از این پاسخ من دیگر جای سخن ندیده برخاستم، و چون در آنمیان اندازه دشمنیهای ساعد و کابینه‌اش را شناخته و بیباکی آنانرا در خیانت و بدخواهی فهمیده بودم دیگر نخواستم داستانشرا دنبال کنم.

نبودن روزنامه در آنروز برای ما بیم‌انگیز می‌بود و چه بسا آسیبهایی که در پی توانستی داشت. از آنروز از شهرستانها پیاپی فشار می‌آوردند و پراکنده شدن روزنامه را می‌خواستند. لیکن من کار را به پیشآمد واگزارده تا ساعد می‌بود دنبال نکردم و خدا را سپاس که بما آسیبی نرسید و امروز کار بجایی رسیده که با پیشانی باز خیانت‌های آقای ساعد را یکایک می‌شماریم و بیگمانست که جناب ایشان نخواهند توانست پاسخی دهند. نخواهند توانست از خود دفاع کنند.

ساعد می‌پنداشت که با بازداشت روزنامه دست ما را خواهد بست. ولی دست ما بسته نشد. کار ما تنها روزنامه نوشتن نمی‌بود. ما تاکنون شصت کتاب بیشتر بچاپ رسانیده‌ایم که در گردشست. جمعیت ما در سی و چند شهر بنیادگذاری می‌دارد که همه بهم بسته است.

ساعد به کتابهای ما نیز دست‌اندازی کرد ولی کاری نتوانست. از رویهمرفته دشمنیهای ساعد یک نتیجه بدست آمد، و آن اینکه ما او را چنانکه هست بشناسیم.

اکنون سخن در آنست که جنابعالی که آقای بیاتید باین داستان روزنامه چه می‌گویید؟ اکنون که جناب‌عالی نخست وزیر می‌باشید اندیشه‌تان چیست؟ روزنامه‌ای که با یک بهانه رسوای دروغی، برای افزودن بچیرگی ملایان، از راه خلاف قانون بازداشت شده جناب‌عالی درباره‌اش چه نظر می‌دارید؟!... می‌خواهیم در این باره نیز دولت بما پاسخ دهد.

برای آگاهی یاران

چنانکه دانسته‌اید از پارسال آخوندی در تهران خود را بمیان انداخته بنام نبرد با ما بازیهایی نشان می‌دهد. گاهی ما را با "رزمندگان اسلامی" بیم می‌دهد. گاهی با "بمب آتش‌زای فولاد" می‌ترساند.

این آخوند زمانی در تبریز با آن شاعرک صدیقی نام خود را بما بسته بودند و شعرها گفته فرستادند که در پیمان چاپ شده: "ما پاکدلیم و پاکدینیم". ولی چون دانسته شد پاکدل و پاکدین نیستند بکنارشان گردانیدیم. آخوند بی‌غداد رفته دلالی می‌کرد و اکنون در تهران دوباره بمفتخواری باز گشته.

بهرحال بتازگی کتابی ازو بیرون آمده که ما از پیش آگاه می‌بودیم. ولی از بس پوچ و خنکست بهتر می‌دانستیم که بیرون آید و همه بخوانند.

نوشته‌های این آخوند بیاد من می‌آورد آنرا که روزی در پیش یکی از پزشکان تهران (دکتر مسعود) می‌بودم. یک حاجی از آشنایانش آمد و پسری با سر کچل و زخمی با او می‌بود. گفت: "آقای دکتر در قهوه‌خانه بودم. این بچه را دیدم دلم سوخت. آوردم خرجش من می‌دهم شما بسرش معالجه کنید."

دکتر نگاهی کرد و با مهربانی پرسید: "چرا سرت اینقدر زخم است؟" پسرک بجای پاسخ بادابازی برخاست و گفت: "چرا سرت اینقدر زخم است؟...". دکتر در شگفت شد و گفت: "سر من زخم نیست، سر تو زخم است. اینست ببین". آئینه را بجلوش گرفت. پسرک همان را نیز بازگردانید. دکتر در خشم شده گفت: "پس تو دیوانه هستی". پسرک همان جمله را نیز بازگردانید. دکتر دیگر سخنی نگفت.

دانسته شد پسرک خلیست و این شیوه کار اوست که هر کس هر چه گفت همانرا باو بازگرداند. کسانی در قهوه‌خانه خواسته‌اند با دکتر نیز آن دلخک بازی را بکنند و آن حاجی را فریفته همراهش فرستاده‌اند. این بود حاجی شرمنده گردید و از دست پسرک گرفته از در بیرونش کرد.

نوشته‌های این آخوند درست مانده همانست. در برابر ما بادابازی و دهن‌کجی پرداخته ما هر چه گفته‌ایم بخود ما باز می‌گرداند. ما گفته‌ایم پیروان شیعیگری در خانه می‌نشستند و با "تقیه" می‌زیستند و با آنحال دهان پر باد کرده می‌گفتند: "ان‌الله خلقنا من اعلیٰ علیین"، و گفته‌ایم این گزافه است. او همان واژه "گزافه" را بخود ما بازگردانیده. ما صدها نادانیهای آخوندها را برخشان کشیده‌ایم و او همان واژه را بما بازگردانیده. اینهم شیوه کار اوست.

بهرحال بنوشته‌های او پاسخی نیاز نیست. اما آن بی‌فرهنگیها که کرده کیفرش را خواهد دید. تنها چیزیکه من می‌باید پاسخ دهم آنست که نوشته من زخم را قاچاقی بنجف فرستاده‌ام. آخوندها این دروغ را هم بافته است.

زن من پاکدین نیست و ما تاکنون درباره این گونه همسران که از کیش خود دست برداشته‌اند چیزی نگزیریده‌ایم. با اینحال او برای زیارت بنجف نرفته، بلکه چون مادر و برادرانش در نجفند برای دیدن آنان همراه دو خواهرش و یک نوکر فرستاده بودم (نه قاچاقی بلکه با گذرنامه دولتی). چون قالیچه‌هایی همراه می‌داشتند که در بغداد بفروشنند و پولی در دست دارند من نشانی آن آخوند دلال را داده بودم که با دست او بفروشنند و فریب نخورند. از این آگاهی خود آن سودجویی را کرده.

کسروی